**مدت: 39**

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمدلله رب العالمين و صلي الله تعالي علي سيدنا و نبينا ابوالقاسم محمد و علي آله الطيبين الطاهرين المعصومين لا سيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالي فرجه الشريف.

گفتيم که سه نحو جواب براي فرمايش محقق خويي هست.

جواب دوم، دسته دوم از اجوبه جواب‌هايي است که مي‌خواهد بگويد اين مقدمات مأخوذه در اين استدلال ناتمام است حالا کلاً يا بعضاً به نحو اجمال. يعني از اين اشکالات ما مي‌فهميم که اين مناقشه دارد. مناقشه هم چيه نمي‌دانيم ممکن است تحليلاً. ولي علم داريم که اين حرف ناتمام است، نادرست است. شبيه اشکالات نقضي. خب دو مطلب بيان شد.

مطلب سوم و چهارم.

بعضي اعاظم دام ظله اشکال فرمودند به اين که اين کلام مخالف روايات است. و براي توضيح اين مطلب دو بيان وجود دارد که بيان سه و چهار مي‌شود.

بيان اول اين هست که مقدمتاً مي‌دانيم يکي از شرايط صحت شروط عدم مخالفت شرط است با کتاب و سنت. و مقصود از کتاب همان طور که در محل خودش بيان شده اين جا هم ايشان تفسير همين طور مي‌فرمايند اين است که مقصود از کتاب قرآن شريف نيست. مقصود ما کتبه الله است، ما شرعه الله تعالي است. پس يکي از شرايط صحت شروط اين است که آن شرط مخالف با مجعولات شرعيه نباشد. با ما کتبه الله تبارک و تعالي نباشد. ولو اين که آن در کتاب خدا ذکر نشده باشد اما از احکام شرعيه هست.

مثلاً فرض کنيد کسي با کسي ازدواج کند و شرط کند که تو از من در ازدواج دائم ارث نبري. خب اين مخالف ما شرعه الله تبارک و تعالي است. يا شرط کند که طلاق به يد زن باشد. خب اين مخالف ما شرعه الله تبارک و تعالي است که الطلاق بيد من أخذ بالساق. ولو اين مطلب در سنت آمده نه در کتاب مثلاً. و هکذا. خب بعد از توجه به اين مقدمه بيان اين هست که روايات فراواني داريم که در آن موارد ائمه عليهم السلام حکم فرمودند به بطلان عده‌اي از شروطي که افراد کرده‌اند به اين دليل که مخالف با کتاب و سنت است. و حال اين که ما مي‌بينيم مخالف با اطلاق کتاب و سنت است نه مخالف باشد با مدلول وضعي آن چه که در کتاب و سنت آمده. پس اين نشان مي‌دهد که اطلاق جزء قرآن است، جزء حديث است. جزء سنت است. نه اين که حکم عقل باشد. ما که يکي از شرائطش صحت شروط اين نيست که مخالف مايحکم به العقل و ما يدرکه العقل نباشد. اين است که مخالف کتاب و سنت نباشد. ائمه عليهم السلام اين را تطبيق کردند. و حکم کردند که فلان شرط باطل است، فلان شرط باطل است. به خاطر اين که مخالف کتاب و سنت است. پس از اين مي‌فهميم که اطلاقات جزء کتاب و سنت است. مي‌فرمايند که کسي شرط کرده بوده که خانمش عدم بيع، عدم هبه، عدم بردن ارث، اين چيزها را شرط کرده بود. حضرت فرمودند که... در اين مورد امام فرمود شرط عدم بيع و عدم هبه صحيح است اما شرط عدم ارث صحيح نيست. يا اگر بنده‌اي را آزاد کرد و شرط کرد که ولاء براي معتق نباشد. در اين مورد حکم به بطلان اين شرط شده. و در خود روايات استدلال شده که اين شرط مخالف با کتاب و سنت است. براي روشن شدن بحث اين نکته لازم است که آن کتاب که شرط مخالف با آن محکوم به بطلان است به نظر فقهاء ما کتبه الله است نه خصوص قرآن. به اين دليل که قسمتي از اين اموري که در روايات ذکر شده که شرط در اثر مخالفت با آن ساقط شده در قرآن نيست بلکه در احکام شرعيه است. پس مراد از کتاب ما کتبه الله است که اين شرط چون مخالف با ما کتبه الله است محکوم به بطلان است. الولاء لمَن اعتق. خب روايت داريم الولاء لمن اعتق. بنابراين اگر شرط ولاء عتق و ميراث براي غير معتق شود مخالف با ماکتبه الله است. و هم چنين در نصوصي که وارد شده که اگر زني گرفت و شرط کرد که آن زن اختيار خودش با خودش باشد. حکم به بطلان اين شرط شده چون مخالف با الرجال قوامون علي النساء است. يا اگر شرط کرد در زواج که بر اين زن، زني نگيرد. حکم به بطلان اين شرط شده چون مخالف با فإنکحوا ما طاب لکم من النساء است. يا اگر امر طلاق به زن تفويز شود اين شرط باطل است چون الطلاق بيد من أخذ بالساق است. همه اين روايات در مواردي است که شرطي که شده مخالف با اطلاق ماکتبه الله است. چون نسبت به افراد عمومي که ندارد. کل و اين‌ها که نيست. اطلاق است. نه با عموم ما کتبه الله. پس اشکال دوم ما بر استدلال ايشان اين است که اين معني مخالف .... که اين مبنا که شما مي‌گوييد مخالف با تمام اين روايات است. چون در همه آن‌ها شرط محکوم به بطلان مخالفتش نه مخالفت به تباين است که بگوييم در قرآن نيست به طور کلي. و نه با عموم است. بلکه با اطلاق کتاب است.

خب اين اشکال، اشکال قوي‌اي است به حسب ظاهر که ائمه اين جوري تطبق فرمودند. پس چطور شما مي‌آييد اين مطلب را مي‌فرماييد.

اين يک بيان. بيان دومي هم وجود دارد که حالا برمي‌‌گرديم به اين که آيا اين تمام است يا تمام نيست.

سؤال:؟؟؟

جواب: بعضي اعاظم فرمودند. مطبوع نيست، چاپ نيست که من آدرس بدهم.

بيان دوم اين است که اين مطلب مستلزم تخصيص اکثر در روايات است. چرا؟ چون آن رواياتي که اين کبري در آن هست که المؤمنون عند شروطهم إلا شرطاً خالف الکتاب و السنة. يا إلا شرطاً أحل حراماً أو حرّم حلالاً. اين به خدمت شما عرض شود که اطلاق‌ها... اين ادله. اگر ما بخواهيم اين‌ها را حمل کنيم بر آن شرط‌هايي که مخالفت بتباين با قرآن دارد. به طور کلي. يا بخواهيم حمل کنيم بر آن مواردي که اين‌ها با عموم وضعي کتاب، با دلالت وضعيه کتاب مخالفت داشته باشد اين بسيار بسيار نادر است. معمول مطالبي که در کتاب و سنت بيان شده با اطلاق است. عمومي ما نداريم. الکذب حرامٌ، کل کذبٍ حرامٌ ما نداريم. کل غيبةٍ حرامٌ نداريم. همه به اطلاق است. کل خمرٍ حرامٌ نداريم. بله بعضي نادر هم وجود دارد. معمولاً به اطلاقات بيان شده. شرطي هم که به طور کلي کلي با کتاب خدا مخالفت داشته باشد اين هم معمولاً آدم مسلمان يک چنين شرط‌هاي اين جوري صادر نمي‌شود حالا نادراً ممکن است کسي... پس معمولاً اگر مخالفتي هست مخالفت با چيه؟ با اطلاق است. خب شما اگر بخواهيد بگوييد إلا شرطاً خالف الکتاب و السنة اين را مقيدش کنيد و مختصش کنيد به آن‌هايي که با عموم وضعي و دلالت وضعيه مخالفت دارد اين بسيار اندک و نادر است. و اين حمل مطلق بر فرد نادر است و اين قبيح و مستهجن است. آن جا هم فرموده شده است که ... عبارتش را عرض بکنم.

وجه سوم، تالي فاسد سوم اين است که آن روايات عامه که بطلان شرط مخالف با کتاب و سنت.... براي آن مصداق ذکر نکرده. فقط کبري را بيان کرده. فقط لسان اين است هر شرطي که خالف الکتاب و السنة باطلٌ. مثل اين بيان: المسلمون عند شروطهم إلا ما أحلّ حراماً أو حرّم حلالاً. اين لسان اين است که هر مسلماني ملزم است که از شرطش جدا نشود. المسلمون عند شروطهم. مگر آن شرطي که حرامي را حلال کند يا حلالي را حرام کند. اما اگر ما اين اطلاق را حمل کنيم بر آن شرطي که مخالف با حرام و حلال باشد به مخالفت به تباين. يا به عموم بالوضع قهراً‌ تالي فاسدش تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. چون ادله دال بر حرمت جميع افراد اين طبيعت يا حليت جميع افراد طبيعت بالعموم در همه فقه چند دليل بيشتر نيست. عمده حليت و حرمت‌ها به اطلاق است. مثلاً مهم‌ترين حرام زنا و غيبت است. حرمت همه اين‌ها نسبت به افراد به اطلاق است. لايغتب بعضکم بعضا. عموم ندارد. بالوضع کل استعمال نشده، يا بقيه ادله محرمات؛ الکذب حرامٌ. کل کذبٍ حرامٌ که نيست. و... هکذا. اين هم بيان دوم.

بنابراين از خود روايات مبارکات که در لسان شارع هست به بيان اول که تطبيق شد يا به بيان دوم که اگر بخواهيم مطلب شما را بگوييم آن‌ها حمل مطلق بر فرد نادر مي‌شود کشف مي‌شود که اين حرف شما درست نيست.

سؤال: پس تخصيص اکثر غلط است به يک عبارتي. تخصص کثير لازم مي‌آيد.

جواب: بله؟

سؤال: از اول دامنه روايت خيلي ؟؟

سؤال: تخصيص اکثر در زمينه روايات پيش مي‌آيد يا در زمينه...

جواب: در زمينه همين روايات که مي‌گويد خالف. آن خالف يک موارد بسيار نادري پيدا مي‌کند.

عرض مي‌کنيم که هر دو بيان محل اشکال هست و با اين نمي‌شود به محقق خويي اشکال کرد.

اما بيان اول: اين است که محقق خويي حرفش اين بود که الحديث، الخبر، خبر متعارض، حديث متخالف، اين واژه که در روايات علاج مأخوذ است اين شامل اطلاق نمي‌شود. چون اطلاق حکم عقل است يا ما يفهمه العقل است. حديث نيست. و خبر نيست آن. آن که خبر است مفادش با هم تخالفي ندارد. چون قضيه مهمله است. آن که تخالفت که اطلاق آن روايت و آن روايت باشد آن‌ها اسمش حديث نيست، خبر نيست. اين فرمايش ايشان.

خب ما اشکال مي‌آييم مي‌کنيم که اگر اين حرف شما درست باشد اين رواياتي که تطبيق کرده است ماخالف الکتاب و السنة را بر مواردي که شرط مخالف با اطلاق است در کتاب يا سنت با آن سازگار نيست. اين اشکال وارد نيست. چرا؟ چون ايشان مي‌فرمايند که من نگفتم که آن چيزي که اطلاق و عقل کشف مي‌کند ما کتبه الله نيست. من مي‌گويم اسمش حديث نيست. من مي‌گويم اسمش خبر نيست. اما اطلاق کشف مي‌کند از ما صدر من الشارع. يعني اطلاق دليل است بر اين که شارع جعل کرده، مجعول شرع است. منتها کاشف از جعل شرع تارةً الفاظ است. تارةً يک امر عقلي است. تارةً هم اجماع است، تارةً سيره است. حالا اگر مثلاً اجماع داشتيم بر حرمت فلان امر و کسي شرط کرد اين مشمول روايات نيست؟ چرا. چون ما کتبه الله است. منتها دال بر اين ما کتبه الله حديث است؟ نه. قرآن است؟ نه. چيه؟ اجماع است. يا يک حکم شرعي داشتيم که دال بر آن سيره عقلائيه غيرمردوعه بود. دليلش سيره بود، سيره عقلايي که ردع نشده. اين شرطي که مخالف است با آن حکمي که مدرک ما بر آن حکم چيه؟ سيره عقلائيه غيرمردوعه است. آيا آن شرط باطل نيست؟ آن شرط هم باطل است. بنابراين همان طوري که خود بعض اعاظم اين جا تصريح فرمودند و اين مطلب را قرينه بر اشکال گرفتند که ما خالف الکتاب و السنة، يعني ماخالف ما کتبه الله تبارک و تعالي. يعني ما شرحه الله. ما شرعه الله يعني آن حکم واقعي که خداي متعال تشريع فرموده. حالا کاشف از او براي عباد هر چي مي‌خواهد باشد. قرآن باشد، سنت باشد، اجماع باشد، سيره باشد، بناي عقلاي باشد. يا هر چيز مي‌خواهد باشد. بنابراين ملتزم به هر دو مي‌شويم. در اين جا مي‌گوييم رواياتي که فرموده کل شرطٍ خالف الکتاب و السنة آن احکامي هم که با اطلاق روشن شده مي‌گيرد. چون يعني ما کتبه الله. مي‌گيرد. و از آن طرف هم مي‌گوييم بله روايات علاج چون کلمه حديث و خبر در آن مأخوذ است شامل اطلاق نمي‌شود اين دو حرف متحافت نيست.

سؤال: ظاهر استفاد؟؟؟؟ اين است که همين الفاظ دلالت مي‌کند.

جواب: نه نه اين نيست. نمي‌‌گويد الفاظ دلالت مي‌کند. بابا معنايش اين شد ما کتبه الله. اين آيه از آن فهميده مي‌شود به ضميمه اطلاق، به وسيله اطلاق، به تعدد دال و مدلول که کتب الله تبارک و تعالي اين که هر شوهري چه شرط بکند، چه شرط نکند طلاق به يد اوست.

اين کلام به خاطر... البته تا يک کلامي نباشد مورد اطلاق درست نمي‌شود. منتها امام(ع) مي‌گويد اين شرط تو باطل است. چرا؟ به خاطر اين. اين روايت که اين روايت عقل مي‌گويد مطلق است و ما کتبه الله مکشوف به آن شامل اين که تو کردي مي‌شود.

سؤال: ائمه نمي‌گويند که مخالف اطلاق کتاب است. مي‌گويند مخالف کتاب است.

جواب: وقتي مي‌گويند مخالف اين است يعني اطلاقش ديگه. پس مخالف چيست.

سؤال: همين مثل خود کتاب اسناد مي‌کنند.

جواب: نه نمي‌گويد مخالف کتاب. نمي‌گويد اسلام آن اطلاق را کتاب مي‌گذاريم. مخالف با اطلاقش است. حالا اين اطلاق کتاب است؟

سؤال: از آن طرف هم ما مي‌فهميم که مراد اطلاق است اين جا. همين اطلاق را تعبير به کتاب مي‌کنند همين. مي‌گويند مخالف کتاب است از آن طرف هم ...

جواب: کتاب گفتيم يعني ما کتبه الله. نه قرآن. بابا کتاب يعني ما کتبه الله، يعني ما شرعه الله. بله آن الطلاق بيد من أخذ بساق. به عمومش و اطلاقش آن چيه؟ آن ما کتبه الله است. حالا کاشف از آن و دال بر آن هر چي مي‌خواهد باشد. کتاب خدا باشد، کتاب اصطلاحي يا سنت باشد يا اجماع باشد يا اطلاق باشد يا هر چيز ديگري باشد يا دليل عقل باشد.

خب حالا يا يک شرطي کرده که دليل عقلي فقط... قاعده ملازمه دليلش بود. يک شرطي آمد کرد که قاعده ملازمه دليلش بود. آن هم قاعده ملازمه عقليه‌ مستقله. که هيچ شرع در آن دخالت ندارد. غيرمستقل نبود، مستقل بود. خب مثلاً فرض کنيد که به يک بيان مسأله ولايت فقيه همين است. عقل مستقل بر آن دلالت مي‌کند. لازم نيست از شرع چيزي بگيريم. عقل مستقل... تمام مقدماتش را مي‌توانيم عقلي قرار بدهيم براي عصر غيبت. بگوييم آقا هرج و مرج عقل مي‌‌گويد نمي‌شود مرضي خدا باشد. نمي‌شود قانون شرع باشد. بگوييم بله در عصر غيبت هرج و مرج باشد. امنيت نباشد، اين مي‌شود؟ مي‌شود بگوييم خدا به اين راضي است؟ اين که نمي‌شود. پس حالا که اين جوري شد يک کسي بايد ناظم اين امر باشد، هرج و مرج را جلويش را بگيرد، نظم بدهد، کنترل بکند. پس بايد يک کسي باشد. حالا آن کس کي مي‌تواند باشد؟ ضرب و تقسيم مي‌کنيم. قدر متيقنش مي‌شود فقيهي که بتواند اين کار را بکند. شرط اکتفاء هم از توي آن در بيايد. که صلاحيت اين را داشته باشد بتواند. تمام مقدماتش را اصلاً به شرع کاري نداريم. همه‌اش را از عقل مي‌گيريم. قدر متيقنش مي‌شود يک چنين آدمي. غير اين ما اصلاً براي آن ولايت نمي‌توانيم قائل بشويم. خب حالا اگر کسي بيايد شرط بکند مخالف اين را. خب ما از اين دليل عقلي کشف کرديم که خداي متعال در عصر نبود معصوم و نبود به معناي عدم بسط يد او، خب به فقيه جامع الشرائطي که صلاحيت اداره را دارد ولايت داده. خب حالا اين مي‌گويد که به شرط اين که تو ولايت نداشته باشي. خب اين خلاف ما جعله الله است. خلاف ما کتبه الله است. ولو اين که فقط دليل عقلي بر آن دلالت کرده باشد آن هم عقل مستقل. اين به خدمت شما عرض شود که بيان اول.

اما بيان دوم:

سؤال: حاج آقا شما در جلسه قبل فرموديد که آقاي خويي از اين ؟؟؟؟ توي فقهش خيلي استفاده کرده و ايشان اطلاق کتاب را ؟؟؟ کتاب نمي‌داند. لذا اگر چيزي مخالف اطلاق درآمد ايشان نمي‌پذيرد. مي‌گويد چون....

جواب: نه آن حرف با اين حرف تنافي ندارد. يعني ايشان مي‌گويد ما خالف ... ادله علاج که آن جا کتاب در ادله علاج همين کتاب به معناي اصطلاحي است. اما کتاب در روايات شرط کتاب به معناي ما کتبه الله است. فلذا آن جا نمي‌فرمايد ايشان. توي اخبار علاج مي‌فرمايد. چون در اخبار علاج اين جا کتاب يعني قرآن. اما در اخبار کل شرطٍ خالف کتاب الله فهو باطل. آن کتاب يعني ما کتبه الله. نه يعني قرآن. هر چي که کتبه الله.

سؤال: دليل اين مطلب.

جواب: دليل اين مطلب توي فقه. ايشان اين جا هم اشاره کردند و ملتزم هم هستند خودشان.

اما دوم، بيان دوم: اين است که فرمود تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. خب چه تخصيص اکثري لازم مي‌آيد. اين جا خود دليل قليل الفرد است. نه اين که تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. اگر ما گفتيم..... بنابراين که اين حرف را بزنيم. بگوييم آقا کتاب خدا يعني همان مفاد خودش نه آن که به اطلاق فهميده مي‌شود. اگر فرض کرديم خب مي‌گويد کل شرطٍ خالف کتاب الله اين متعرض همان فرد قليل است. خب چه کارش کنم. فرد قليل حکمش اين است چه جور بگويم. مثل اين که مي‌گويد الخنثي المشکل فلان. شما بگو آقا الخنثي المشکل چند تا توي عالم پيدا مي‌شود. خب باشد چند تا پيدا مي‌شود. دو سه تا پيدا مي‌شود. از اول عموم ندارد، تخصصاً خارج است با تعبيري که آقايان کردند. نه اين که عمومي دارد مي‌خواهيم خارج بکنيم. ما خالف الکتاب يک معنايي دارد که فرد کم دارد. نه فرد زيادي را شامل شده ما مي‌خواهيم اخراج کنيم تا بگوييد تخصيص اکثر لازم مي‌آيد.

پس بنابراين محقق خويي مي‌گويد بله من اين جوري معنا مي‌کنم فرضاً اگر از حرف اول دست برداريم مي‌گوييم کل شرطٍ خالف کتاب الله آن است که با عموم کتاب مخالف باشد با عموم وضعي‌اش. کم است، خب کم باشد حکم همان کم‌ها را دارد بيان مي‌کند. و اين تخصيص اکثر لازم نمي‌آيد.

بنابراين ولو اين که اين دو بيان في نفسه ابتدائاً بيان قوي‌اي به نظر مي‌آيد ما هم توي درس آن موقع پسنديديم اين بيان را که مي‌فرمودند براي جواب از محقق خويي در آن زمان. اما حالا که دو مرتبه اين بحث‌ها را داريم مراجعه مي‌کنيم مي‌بينيم که نه اين اشکال‌ها به محقق خويي به اين نحو نمي‌شود وارد باشد.

سؤال: حاج آقا شما فرموديد مواردش کم است فرموديد توي روايات زيادي هست که اهل بيت قبلاً اين شرط مخالف کتاب است وقتي دقت مي‌کني مي‌بيني مخالف اطلاقاتش است. الان مي‌فرماييد که نه مورد مخالفت يعني عام قبلي ولو ؟؟؟ اين را روايات نمي‌گفت. رواياتي که ايشان ادعا مي‌کرد اين بود که ؟؟؟ مخالف کتاب است يعني مخالف اطلاق کتاب‌ است.

جواب: نفهميدم اشکال حضرتعالي را.

سؤال: ؟؟؟؟ تخصيص اکثر مي‌شود.

جواب: دو تا بيان بود. بيان اول ..

سؤال: بيان دوم.

جواب: خب بيان دوم غير بيان اول است. بيان دوم اين است که تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. در بيان دوم ديگه کتاب الله را به معناي ما کتبه الله معنا نمي‌کنيم. به همين معناي کتاب خدا را به معناي قرآن مي‌گيريم. سنت هم به معناي همين سنت يعني احايث مي‌گيريم مثلاً. آن وقت اشکال اين است که اگر بخواهيم بگوييم اطلاقاتش را شامل نشود اين تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. خب جواب محقق خويي چيه؟ مي‌فرمايد نه چون قرآن يعني همان که خدا گفته نه اطلاقاتش. از اول اين کتاب الله که توي اين روايت ذکر شده يعني خود آن که به عموم وضعي است. به دلالت وضعيه هست. اطلاقاتش را اصلاً شامل نمي‌شود. پس حکم دارد از اول روي معنايي مي‌رود که فرد کم دارد. يک جمله، خود عبارت، خود موضوع، قرآن يعني احکامي که در قرآن مذکور است و قرآن بر آن دلالت مي‌کند. آن که قرآن خودش بر آن دلالت مي‌کند نه اطلاق، آن‌‌ها، اگر مخالف آن‌ها بود. آن‌ها را شما مي‌گوييد کم است. خب کم باشد. حکم همان کم‌ها را دارد بيان مي‌کند. از اول که نمي‌گرفت هم آن‌ها را، هم اطلاقات را. تا اطلاقات را بيرون بکنيم بعد بگوييم تخصيص اکثر لازم مي‌آيد. وقتي تخصيص اکثر لازم مي‌آمد که کتاب الله معنايش هم آن‌هايي باشد که به دلالت وضعيه که قرآن بر آن دلالت مي‌کند، هم آن‌هايي که به اطلاق فهميده مي‌شود بعد اطلاق‌ها را بياوريم بيرون آن وقت تخصيص اکثر مي‌شد. اما اگر از اول گفتيم واژه کتاب الله لايشمل اطلاقات را. چون به اطلاق کسي کتاب خدا نمي‌گويد. قرآن نيست. حکم عقل است. پس بنابراين ديگه تخصيص اکثر لازم نمي‌آيد. شامل نشده تا تخصيص اکثر لازم بيايد.

سؤال: موارد روايات اين نبود که. مواردي که ادعا مي‌کرد اين‌ها همه مخالف اطلاقات بود.

جواب: آن که بيان اول بود. جواب داديم. بيان دوم آن‌هايي است که تطبيق توي آن نيست. رواياتي است که تطبيق در آن نيست. فقط کبري بيان شده. بيان دوم مال آن روايات بود.

سؤال: انحصار در فرد نادر باز در اين بيان پيش مي‌آيد ديگه. ما خيلي جاها داريم که آن جا؟؟؟

جواب: انحصار در فرد نادر در کجا محل اشکال است؟ آن جايي است که موضوع في نفسه يک چيزي است که افراد کثيره دارد شما حکم را ببريد روي آن موضوع و اراده فرد نادر بکنيد. اين مستهجن است. اما اگر موضوعي است که في نفسه فردش نادر است. واجب الوجود بالذات. واجب الوجود بالذات خب غير از يکي ممکن نيست فردي داشته باشد. شمس عالمتاب. خب اين شمس يک فرد دارد. شمس عالمتاب يک فرد بيشتر ندارد. اين که اشکال ندارد. خودش مصداقش کم است.

سؤال: و حال آن که ما مي‌گوييم مصداقش کم نيست. يعني آن رواياتي که به خاطر مخالفت با کتاب کنار گذاشتند خيلي جاها است. يا آن شرايطي که...

جواب: بابا چرا خلط مي‌کنيد. بيان اول آن بود. بيان دوم خود ايشان فرمودند، بيان دوم مال عباراتي است که تطبيق توي آن نيست فقط فرموده المؤمنون عند شروطهم. ديگه امام تطبيق نکرده. المؤمنون عند شروطهم الا شرطاً خالف کتاب الله و السنة، يا حرّم حلالاً و حللل..... اين. مخصوصاً‌ اين حرّم حلالاً و حلل حراما اين که ديگه اشکال در آن خيلي واضح است و به محقق خويي چه ربطي دارد. مي‌گويد مگر من آن را که به اطلاق ثابت شده مي‌گويم حرام نيست؟ مگر آن که به اطلاق است مي‌گويم حلال نيست؟ من مي‌گويم اسم اطلاق حديث نيست. خبر نيست. پس آن رواياتي که دارد مي‌گويد که آن خبر مخالف با کتاب را، يا خبر مخالف با عامه را بگير شامل اطلاق نمي‌شود. اطلاق خبر نيست. اطلاق حديث نيست.

سؤال: طبق بيان دوم تخصيص اکثر را اين جوري درست کرديد.

جواب: ديگه بعد مراجعه بفرماييد به اندازه کافي مذاکره شد. کفايت مذاکرات در اين باب.

و اما به خدمت شما عرض شود جواب از اخير و جواب حلي.

جواب حلي اين است که فرموده شده است محقق شهيد صدر رضوان الله عليه و بعض ديگر از بزرگان فرموده‌اند که به اطلاق هم در مواردي که اطلاق يک روايت ... ما قبول داريم به خود اطلاق حديث گفته نمي‌شود. به خود اطلاق خبر گفته نمي‌شود. اين درسته. ولي حديثي که اطلاقش مخالف کتاب يا سنت باشد يا حديثي که اطلاقش با اطلاق حديث ديگر متخالف باشد به اين دو حديث هم گفته مي‌شود حديثان متخالفان. و به عبارت ديگر ...

سؤال: عرفاً يا؟؟؟

جواب: عرفاً ولو قطعاً.

سؤال: جواب اول شد ديگه.

جواب: نه نه جواب قبلي اين نبود.

سؤال: مگر اين که بگوييم اين جا عقلاً هم ؟؟؟

جواب: نه نه. جواب اول اين بود که مي‌پذيرفتيم که صادق نيست اما عرف اشتباه دارد مي‌کند. با اين که عرف را هم حالي‌اش کنيم مثل باب مقادير مي‌گويد بله اين ده سير گندم نيست. اما توي مقام عمل غافل از اين جهت است. مي‌آيد همين که ده سير نيست به عنوان ده سير مي‌دهد. اين جا هم مي‌گوييم بله ... اگر حالي‌اش کني که اطلاق که جزء حديث نيست، حديث به آن گفته نمي‌شود. مي‌گويد بله درسته. ولي وقتي همين جور به او مي‌گويي آقا اگر دو تا روايت متخالف بود برو آن که مخالف کتاب است بگذار کنار موافقش را بگير. يا مخالف عامه را بگيرد تطبيق مي‌کنند به همين حديث‌هايي که اطلاقاتش مخالف است. غفلتاً، در مقام تطبيق غفلت دارند. اطلاق مقامي درست شد. اين جواب اول، جواب دوم هم اين بود که شهيد صدر خودش فرمود. فرمود حديث درسته شاملش نمي‌شود اما عرف الغاء خصوصيت مي‌کند موضوع را اعم مي‌بيند از اين که مذکور است. مثل ثوب. اذا اصاب ثوبک الکلب... ثوب را که ديد به تشک هم تعدي مي‌کند. به لحاف هم تعدي مي‌کند، به متکا هم تعدي مي‌کند. مي‌گويد ثوب ولو به آن‌ها ثوب نمي‌گويند اما ثوب موضوع نيست. تعدي مي‌کند موضوع را اعم مي‌بيند. اما جواب سوم اين جواب حلي اخير اين است که نه اصلاً واقعاً اين حديث با آن حديث متعارض است. واقعاً، نه تطبيقاً اشتباه مي‌کند تا بگوييم اطلاق مقامي است. يا بگوييم نه موضوع را مي‌گويد اعم از اين است. نه مي‌گويد خود حديثان متخالفان شامل مواردي که به اطلاق هم تخالف داشته باشند مي‌شود.

سؤال: اطلاق مدلول لفظي است؟

جواب: بله.

چطور؟ به چه بيان؟ به اين بيان که مي‌فرمايد خب تارةً مفاد وضعي دو تا روايت با هم متخالفند. خب اين جا بالذات متصفند اين دو خبر به متعارض و متخالف. گاهي نه خود مفاد وضعي دو خبر با هم تخالف ندارند اطلاق‌هايشان تخالف دارند ولي اطلاق‌هاي متخالف واسطه در عروض وصف تعارض است به آن دو تا. چون اطلاق‌هايش با هم نمي‌خواند اين تخالف اطلاق واسطه در عروض مي‌شود که خود آن دو حديث هم به آن گفته مي‌شود حديث متخالف. پس بالذات.. اولاً و بالذات تخالف وصف کيه؟ وصف اطلاق‌ها است. ولي تخالف اطلاق‌ها باعث مي‌شود که خود خبرها هم متصف به تخالف و تعاضد و تنافي و تعارض بشوند.

سؤال: مجازاً؟

جواب: نه حقيقتاً. واسطه در ...

سؤال: ؟؟؟ واسطه در عروض مجاز است ديگه حقيقت نيست.

سؤال: ؟؟؟

جواب: خلط نبايد بکنيد. اشکال ندارد که در لغت يک چيزي که به حسب تکوين واسطه در عروض دارد اسمش را بگذارند تعارض. آن محاسبه تکويني‌اش است. آن محاسبه تکويني اما هر چيزي که واضع بيايد بگويد هر چيزي که تخالف پيدا مي‌کند چه واسطه نخورد، چه واسطه بخورد، واسطه‌اش چه واسطه در ثبوت باشد، چه واسطه در عروض باشد سميته متخالفاً، متعارضاً، متنافياً، متحافتاً. پس وصف تعارض و تحافت و تنافر در لغت براي هر دو چيزي است که با هم سازگار نيستند إما بالذات و إما به اين جهت.

سؤال: اشکال شما حديث بود...

جواب: آقا خيلي تعجب است از حضرتعالي اشکال در اين بود که به آن حديث، به آن اطلاق تحافت نمي‌گويند.

سؤال: به اطلاق‌ها حديث نمي‌گويند.

جواب: به اطلاق حديث نمي‌گويند. خبر نمي‌گويند. مي‌گوييم آمنا و سلمنا. ما مي‌گوييم به اطلاق حديث نمي‌گويند. قبوله. به اطلاق خبر نمي‌گويند، قبول داريم. اما آن دو اطلاق متحافت باعث مي‌شود که ما يسمي حديثاً متخالف بشود. وقتي ما يسمي حديثاً متخالف شد پس اين مي‌شود مصداق حديث متخالف. آن اطلاق‌هاي متخالف باعث مي‌شود... اين اطلاق‌ها مال کيه؟ مال کجاست؟ مال همين حديث‌ها است. آن اطلاق اطلاق اين عبارت حديث است. آن اطلاق هم اطلاق عبارت آن حديث است. خود اطلاق‌ها نام‌شان حديث نيست، خود اطلاق‌ها نام‌شان خبر نيست. اما آن اطلاق‌ها باعث مي‌شوند که وصف تنافي و تعارض‌شان بيايد روي خود خبر و خود حديث. وقتي به برکت آن‌ها تعارض و تخالف و تنافي آمد روي حديث پس اين‌ها مي‌شوند حديثان متخالفان. مي‌شود حديثان مختلفان. پس واسطه در عروض است. اين ادعايي است که مرحوم شهيد صدر فرموده. بعضي اعاظم ديگه هم اين را پذيرفتند و قبول کردند حالا اين يک مقداري اصل مطلب ايشان بود يک مقداري اين توضيح بيشتري مي‌خواهد ببينيم آيا اين درست مي‌شود يا نه. و صلي الله علي محمد ....

**پايان جلسه.**